

غنی‌سازی محتوا یا فقیرسازی نمره‌ها!!

نکته: خیلی زود است تا در مورد کاری که هنوز راه نیفتاده است - معمولاً بچه‌ها بعد از یک سال راه می‌افتند - داوری نهایی کنیم ولی اگر قرار باشد «سمپاد» حرفی داشته باشد یکی از منازل آن در «غنی‌سازی» آزمون‌هاست. از سال تحصیلی ۷۷-۱۳۷۶ این امر را به صورت گسترده و با سقف ۲۵ درصد نمره‌کل آغاز نموده‌ایم اول خیلی‌ها دانش‌شان در آمد، که بیجا هم نبود ولی کم‌کم عادت کردند و ما هم - مقصود حوزه طراحی است - معقول‌تر سوال دادیم و در نتیجه فضای کار روشن‌تر شد. نمونه «تاریخ»، «ریاضی» و «علوم اجتماعی» را برای دیگر خوانندگان آورده‌ایم انشاءالله به حوزه‌های دیگر هم سر می‌زنیم «سمپاد»

دانش‌آموزان همه وجود خود را صرف درس ، علم و تحقیق کنند.

طرح غنی‌سازی

محتوای آزمون‌های

هماهنگ سمپاد

دوره متوسطه

مقام معظم رهبری

آزمون هماهنگ درس تاریخ

وقت: ۹۰ دقیقه تاریخ برگزاری: ۷۶/۱۰/۲۲

گروه تاریخ سمپاد

از نوشتن جواب در این برگه خودداری شود.

مدیریت پژوهشی

* برای تجربه بررسی تاریخی، متنی جهت شما دانش‌آموزان عزیز فراهم گردیده. با مطالعه متن و توجه به سایر مطالعات و معلومات تاریخی خود به سؤالات پاسخ دهید. جهت پاسخگویی مطلوب، مطالعه اولیه سؤالات پایان متن پیشنهاد می‌گردد.
• تذکر: وقت تعیین شده شامل وقت مطالعه و پاسخگویی است. با توجه به مجموعه سؤالات آزمون، وقت خود را تنظیم نمایید.

یادتان نرود!

آخرین روزهای لطفعلی خان زند

در شش پرده واقعی با حضور: ایشان، میرزا ابراهیم خان کلانتر، میرزا حسین وزیر، آقا محمدخان قاجار و سرهارفورد جونز

«سرها فرورد جونز» در اواخر حکومت لطفعلی خان زند، به دعوت میرزا حسین برای خریداری جواهرات خان زند (که به پول آنها احتیاج فراوان داشت) به بوشهر و شیراز می‌آید. بعدها خاطرات خود را از این سفر به صورت کتابی با عنوان فوق می‌نویسد. این متن بر آمده از این کتاب است.

پرده اول: خان جوان زند گرفته، شیراز در دست ابراهیم خان کلانتر، جواهر فروش انگلیسی در تب و تاب فرار.

بعد از خیانت حاج ابراهیم خان کلانتر در راه ندادن لطفعلی خان به شیراز، جونز با حاج ابراهیم خان کلانتر ملاقات می‌کند.

.....در طی این ملاقات حاجی ملعون سر صحبت را باز کرد و گفت: «فرنگی تو هنوز اینجایی؟» جواب دادم: «بلی! بر خلاف میل خودم» و اضافه کردم: «من آمده‌ام از شما اجازه کرایه قاطر و راهنما بگیرم تا خود را به بوشهر برسانم، همچنین نیاز به برگ عبور دارم تا در راه از امنیت کافی برخوردار باشم.» جواب داد: «هنوز وقت مناسب نیست، راهها امنیت ندارند بعلاوه لطفعلی خان و دزدهای سرگردنه در راه شما را لخت می‌کنند!» گفتم: من از لطفعلی خان به اندازه‌ای مهر و محبت دیده‌ام و او مرا بحدی از التفات و حمایت خود مطمئن کرده‌است که اگر ملاقات روی دهد شکی ندارم که کوچکترین توهین و یا آسیب و زبانی به من نخواهد رسید ضمناً باید بگویم دزد سرگردنه در هر جا هست!!! و سپس دریافتم از سخنان آخرم ابداً حاجی خوشش نیامده است. پرسیدم: «می‌توانم سفر خود را شروع کنم؟» جواب داد: «نه به هیچ وجه!»

پرده دوم: میرزا حسین وزیر توطئه را افشاء می‌کند، خان زند گوش به نصیحت یاران دلسوز نمی‌دهد.

اندکی بعد از ملاقات با حاجی ابراهیم، موفق شدم میرزا حسین وزیر را بینم میرزا حسین می‌گفت: دشمنان لطفعلی خان بر این شده‌اند که وقتی حاجی ابراهیم کلانتر در تسلط به شیراز موفق گردید لطفعلی خان را در چادرش سربه نیست کنند.

او به جمع‌آوری سپاه در دشتستان اشتغال دارد، حاجی ابراهیم کلانتر فرستاده‌ای چند به سوی آغا محمدخان گسیل داشته است تا به او اطمینان دهد که شیراز را فقط به قصد تسلیم کردن به او، فتح کرده است، سپس میرزا حسین اضافه کرد: «من به هیچ عنوان قادر نیستم بفهمم که چگونه لطفعلی خان توانسته بود مجذوب این مردک بشود. من از مدتها پیش قصد توطئه حاجی ابراهیم کلانتر را فهمیده بودم و کوشیدم لطفعلی خان را متوجه این خطر بنمایم. تقریباً پانزده روز پیش موضوع را در نزد لطفعلی خان مطرح کردم و به زانو افتادم و ملتسانه از او خواستم حاجی ابراهیم را بیدرنگ بازداشت کند. لیکن دلاوری و بزرگ منشی او سبب گردید که در پاسخ تمنای من گفت: «وقت حرکت قشون به اندازه‌ای نزدیک است که اگر او را دستگیر کنیم همه چیز مختل خواهد شد ولی وقتی بازگشتم این مسأله را مورد توجه قرار خواهم داد.»

پرده سوم: جواهر فروش انگلیسی در حضور خان زند، خان دلگیر، کسی نهایی میرزا حسین وزیر را نمی‌شنود.

لطفعلی‌خان در آبادی «خشت» در نزدیکی «دشتستان» در چادری محقر «جونز» را ملاقات می‌کند و او به خان زند گزارشی از اوضاع شیراز می‌دهد که دلاوریها و شایستگی‌های شما موضوع تصنیفها و ترانه‌هایی است که مردم در کوچه و بازار رو در روی حاجی ابراهیم کلانتر می‌خوانند. همه اهالی و ساکنین شیراز ورود شما را به پایتخت با شادی عمومی استقبال خواهند کرد. تعدادی افراد سرشناس در زندان بسر می‌برند و باقی را هم خلع سلاح کرده‌اند، میرزا حسین دلشکسته است، پس من دشوار می‌بینم که باقی افراد هر چقدر هم طرفدار خاندان زند باشند بتوانند کمک مؤثری بنمایند.» لطفعلی‌خان به من گفت «اگر بار دیگر به شیراز بازگردم چوپانی این گله را جز به میرزا حسین به کسی دیگری نخواهم داد. پدر بزرگ من صادق خان زند و پدرم جعفرخان زند، میرزا حسین را حقیقتاً می‌پرستیدند. خود من هم او را ستایش می‌کنم و گرامی می‌دارم. با این حال چه آنها و چه خود من، به هنگام سخت‌ترین رویدادهای زندگی اندرزه‌های هر ریاکاری را به نصایح عاقلانه و مفید او ترجیح دادیم. هنگامی که پدر بزرگ من از بصره به شیراز آمد، میرزا حسین در برابر او به زانو افتاد و التماس کرد: ابوالفتح‌خان پسر کریم خان زند را بر تخت بنشانند و کارهای حکومت را به میرزا حسین به عنوان سرپرست بسپارد. پدر بزرگ من در عوض ابوالفتح‌خان را دستگیر نمود و او را کور کرد و خود را شاه خواند! همین امر به بهای جاننش تمام شد. هنگامی که پدرم مخالفانش را به زندان می‌افکند مجدداً باز میرزا حسین او را اندرز داد تا همدستان ایشان را از شیراز بیرون کند. این نصیحت هم مؤثر نیفتاد و به بهای جان پدرم تمام شد! پیش از اینکه من راه اصفهان را برای جنگ با آغا محمدخان پیش بگیرم میرزا حسین مرا بطرز کاملاً آشکاری از نقشه حاجی ابراهیم کلانتر آگاه نمود و از من خواستار شد تا برای حفظ جان خود اقدامات لازم را به عمل آورم و در این مورد لجاجت را به حدی رسانید که مرا خوش نیامد و من اندرز او را نشنیده گرفتم و همین غفلت در همین لحظه برای من به بهای از دست دادن تاج و تخت تمام شده است.....»

پرده چهارم: جواهر فروش انگلیسی، جنگاور و جغرافی‌دان و سیاستمدار می‌شود، نهایی او در خان زند بی‌تأثیر است، شاه میل جنگ دارد.

چندی بعد ملاقات دیگری صورت می‌گیرد و لطفعلی‌خان از جونز چاره جویی می‌کند و جونز پاسخ می‌دهد:

«.....به نظر من اولین هدف حضرتعالی باید تعیین پناهمی باشد که در صورت شکست بتوانید در امن و امان در آنجا پناه بگیرید و وسایل و مهمات جنگی را جمع‌آوری کرده و نگهداری نمایید و این محل برای یاران شما مقرر فرماندهی باشد. ... می‌توانم به شما اطمینان بدهم که با هزینه کم می‌توان بوشهر را سنگربندی کرد تا حدی که بتواند به اندازه کافی یارای مقاومت در مقابل نیروی قاجار را داشته باشد مخصوصاً عبور از راههای پر پیچ و خم ورود به بوشهر، برای آنان سخت می‌باشد.»

لطفعلی خان سخن مرا برید و گفت: «من خیال نمی‌کردم بتوان بوشهر را مستحکم کرد.»

جواب دادم: «بوشهر از سه طرف رو به دریاست، پس تنها در معرض خطر حمله دریایی است و از طرف خشکی، خط دفاعی چندان طولانی نیست و امکان کندن خندق‌های آبی در طول این راه می‌باشد و من تا این حد احمق نیستم که چنین پیشنهادی را می‌دهم! یک مهندس (که حتماً انگلیسی هم هست!) می‌تواند در مدت کوتاهی بوشهر را آنچنان استحکام بخشد که در مقابل قاجارها حتی اگر با نیرومندترین قوا هم بیایند مقاومت کند شما بعد از استقرار، می‌توانید باحکومت هند هم روابطی برقرار کنید که منجر به نتایج مهم می‌گردد. تجارت بوشهر همه روزه رو به ازدیاد است. استقرار حضرت‌عالی در این شهر محتملاً موجب افزایش این تجارت خواهد شد. دشتستان مقدار متنابهی غله تولید می‌کند شاید بتوان مقداری هم از بصره و هند و جاهای دیگر وارد کرد. عوارض گمرکی بوشهر هم می‌تواند گاه و بیگاه مبلغی نقد و به موقعی فراهم کند و به تدریج نیرو و تجهیزات را به اندازه‌ای افزایش داد که بتوانید بادشمن توانای خود در میدان جنگ روبرو شده و امید به پیروزی هم داشته باشید. زیرا فقط در میدان نبرد و تنها در همانجاست که می‌توان بار دیگر به شیراز دست یافت. ... در ضمن من مطمئن هستم حاجی ابراهیم به هیچ وجه قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم کند مگر اینکه مجبور شود و یکی از عواملی که او را به این کار وادار خواهد کرد حمله‌های متوالی حضرت‌عالی به شیراز خواهد بود ولی تا موقعی که ولایات جنوب کشور از حکومت‌های لایقی برخوردار باشند که بتوانند بقدر کافی از اهالی حمایت کنند، هرگز به قاجارها تسلیم نخواهند شد.» لطفعلی خان قبول کرد که پیشنهاد‌های من درخود تأمل و تفکر است ... من نیز فوراً متوجه شدم که لطفعلی خان بیشتر تمایل دارد از شهادت و فعالیت خود تبعیت کند تا از یک طرح ملایمتر ولی مسلّمتر.

چند سال بعد از زبان میرزا عیسی قائم مقام (معروف به میرزا بزرگ، برادرزاده میرزا حسین) شنیدم که می‌گفت: «اگر آن روز لطفعلی خان اندرزهای شما را پذیرفته بود من در این لحظه در شیراز بودم بجای اینکه در تبریز باشم و لطفعلی خان بر تخت بود بجای آنکه در گور باشد.»

(جونز از ایران خارج می‌شود و باقی داستان را می‌نویسد)

پرده پنجم: تسلیم شیراز، آقامحمدخان آمده است، خان زند در گریز مرگ

... لطفعلی خان علیرغم پند جونز روی به شیراز نهاد و در نزدیکی شهر اردو زد. حاجی ابراهیم کلانتر در این شرایط با نیرویی که در داخل شهر داشت به لطفعلی خان حمله کرد و شکست خورد. حاج ابراهیم خان دریافت که امنیت او فقط وابسته به آمدن و پیروزی قاجارهاست. لذا از آغامحمدخان خواستار شد در حرکت خود به شیراز شتاب کند. آغامحمد خان بسوی شیراز روان شد و خان زند پس از شکست گریخت. حاجی ابراهیم خان کلانتر، دروازه‌های شهر، خانواده لطفعلی خان و خزانه او را تسلیم نمود. می‌گویند آغامحمدخان به حاجی ابراهیم گفته بود «من در طول زندگی با سه ماجرای خارق‌العاده روبرو شده‌ام اول وسعت و عظمت و سیاهی خیانت تو، دوم شهادت و جسارت لطفعلی خان

و سوم سرسختی خودم.»

عجیب اینجاست که این عامل خیانت عظیم، «اعتمادالدوله و صدراعظم همین خان قاجار» شد!!!
پرده ششم: آخرین دفاع، دوست انگلیسی نقل می‌کند.

سالها بعد، حاجی ابراهیم خان کلانتر به دوست نزدیک خود، سرجان ملکم درمورد علت خیانت خود نسبت به لطفعلی خان چنین می‌گفت: «برای من تفاوت نمی‌کرد که در ایران یک زند حکومت کند و یا یک قاجار. آرزوی من این بود که ایران را از یک حاکم نیرومند برخوردار سازم. من از صحنه‌های کشتار و خونریزی داخلی به ستوه آمده بودم ...»

سؤالات متن:

■ **موقعیت تاریخی لطفعلیخان زند را در موارد خواسته شده بررسی و تحلیل نمایید.**

۱- اندیشه سیاسی؟ (۱ نمره)

۲- نحوه اداره امور؟ (۱ نمره)

۳- شناخت و ارتباط با عوامل استعمار؟ (۱ نمره)

۴- مقایسه وی با کریم خان زند (در رابطه با موارد فوق؟) (۱ نمره)

■ **دو خاندان دیوانی (اداری) مهم اوائل قرن سیزدهم هجری قمری - حاج ابراهیم خان کلانتر و میرزا حسین وزیر- را در موارد خواسته شده نسبت به یکدیگر مقایسه و تحلیل نمایید.**

۵- اندیشه سیاسی؟ (۱ نمره)

۶- شناخت و ارتباط با عوامل استعمار؟ (۱ نمره)

۷- روابط با عوامل قدرت داخلی؟ (۱ نمره)

سایر سؤالات:

۸- آشنائی با مظاهر تمدن غرب چه تأثیراتی را در تحولات فکری مردم ایران در دوره قاجاریه داشته است؟ مفید و مختصر توضیح داده و نتیجه‌گیری نمایید. (۲ نمره)

● توجه: از سه سؤال زیر (۹ الف، ب، ج) فقط یکی را انتخاب و پاسخ دهید.

۹(الف)- درباره بازگانی خارجی ایران از آغاز سلطنت شاه عباس تا سقوط اصفهان توضیح دهید. (۱ نمره)

۹(ب)- نفت، جنگ جهانی دوم، ایران، انگلستان، آلمان.

در این مورد یک سؤال با توجه به اهمیت جغرافیای سیاسی طرح نموده و به آن پاسخ دهید. (۱ نمره)

۹(ج)- علل تشکیل شورای انقلاب اسلامی و چند نمونه از اقدامات اساسی آن را بنویسید. (۱ نمره)
خسته نباشید! موفق باشید!

«دانش‌آموزان همه وجود خود را صرف درس، علم و تمقیق کنند.»

مقام معظم رهبری

طرح غنی‌سازی
محتوای آزمونهای
هماهنگ سمپاد
دوره راهنمایی
ثلاث دوم ۷۷-۷۶

آزمون هماهنگ درس ریاضی اول راهنمایی

۷۶/۱۲/۱۶

زمان : ۹۰ دقیقه

توصیه : راحت، آرام و خندان باشید!

گروه ریاضی سمپاد
مدیریت پژوهشی

کلاس:

نام:

دانش‌آموزان عزیز!

با ماجراهای پادک و سمپادک آشنا شده‌اید (اگر سوالات دیر به مرکز شما رسیده باشد، بعد از امتحان آشنا می‌شوید!) امتحان ریاضی ما تعقیب ماجراهای آنهاست. خلاصه ماجرا اینکه سمپادک (از مرکز زحل) با بزغاله معروفش «پادک» به‌راه آقای مراقب وارد به دنیای زمینی ما شدند

سمپادک چیزش نشده بود ولی پادک به کمی شاخش درد می‌کرد. آقای مراقب هم یک کمی اونورتر اومد پایین. حسین آقا خیلی تعجب کرد، آدم وسط جنگک ببینه آقای مراقب که همسایه‌شون هم هست، به دفعه از آسمون با یک بچه و یک بزغاله نازل بشه، خوب تعجب هم داره.

حسین آقا گفت: آقای مراقب، شما کجا، اینجا کجا، نکنه رفتی تو واحد مراقبت چتر باز سمپاد؟ این بچه و بزغاله این جا چیکار می‌کنند؟ آقای مراقب گفت: حسین آقا، داستانش مفصله، اول بگو ببینم ما کجا هستیم؟ حسین آقا گفت: اینجا وسط آتیشه، کلی جلوتر از خطه، معمولاً نمیشه اینجا سر بلند کرد ولی فعلاً آروم شدند، من اومدم به کم سر به سرشون بدارم. آقای مراقب گفت: تنهایی؟ حسین آقا گفت: تنهایی نه ... ما اولش ۴ نفر بودیم. یکنفرمون زخمی شد، دوتای دیگه هم اونو بردند عقب. من منتظر گروه کمکی زمینی بودم تا مأموریت رو به انجام برسونم که شما از آسمون نازل شدید.

آقای مراقب که سعی می‌کرد خودش رو آروم نشون بده گفت:

خیلی دوست داریم به شما کمک کنیم ولی من باید این بچه و بزغاله رو به مقصد برسانم.

سمپادک تا حالا جنگک ندیده بود. فقط بعضی وقتها که با پادک سر تپله بازی دعواش می‌شد قهر می‌کرد. ولی بعد به مدت خودش حوصله‌اش سر می‌رفت و دوباره باهاش آشتی می‌کرد. سمپادک از حسین آقا پرسید: دایی حسین مأموریت یعنی چه؟ حسین آقا گفت: یعنی یک کاری رو که بهت دستور دادند باید انجام بدی.

سمپادک گفت: به شما چه دستوری داده‌اند؟

آقای مراقب گفت: این قدر سؤال نکن پسر، این چیزها اسرار نظامیه. بذار حسین آقا به کارش برسه ما هم زودتر باید بریم.

حسین آقا لبخندی زد و گفت: حالا که اینجاست اشکال نداره بذار هر چی می‌خواد بپرسه. بعد به سمپادک گفت: ببین پسر خوب، اون نور رو اونجا می‌بینی؟

اون درست در سمت غرب ما قرار داره. اونجا انبار مهمات دشمنه. می‌خوام بزنم اونو داغون کنم. به آتیش بازی مستی.

سمپادک گفت: چه جوری دایی؟

حسین آقا گفت: آگه می‌تونستم جلوتر برم بهتر بود ولی اینجا یک میدون مینه.

تخریبچی مون (مأمور خنثی کردن مین) هم که زخمی شد و برگشت پس من باید از همین جا بزمنش. حالا من آگه فاصله اون انبار رو تا اینجا بدونم می‌تونم آنرا، با این خمپاره انداز بزمنم. سمپادک پرسید: پس چرا نمی‌زنیدش دایی؟ حسین آقا گفت: خوب معلومه چون فاصله انبار رو تا اینجا نمی‌دونم در ضمن یک گلوله خمپاره هم بیشتر ندارم.

آقای مراقب که یک کم ترسش ریخته بود به حسین آقا گفت: آنها در پیدا کردن فاصله استادند. استاد پیدا کردن راه حلهای هوایی برای مسائل زمینی ...

همین طور که آقای مراقب با حسین آقا صحبت می‌کرد سمپادک شروع کرد به راه رفتن. او اغلب موقعی که فکرمی‌کرد راه می‌رفت و اغلب موقعی که راه می‌رفت فکر می‌کرد. در طول خط جبهه به طرف جنوب به راه افتاد و پادک هم دنبال او. و پس از طی مسافتی به اندازه ۲۰ قدم ایستاد. از حسین آقا و آقای مراقب دور شده بودند. سمپادک همانجا ایستاد اما پادک به راه خود ادامه داد و ۲۰ قدم دیگر هم دور شد. سپس به سمت شرق حرکت کرد.

سمپادک که هنوز همانجا ایستاده بود ناگهان هیجانزده آقای مراقب را صدا کرد. آقای مراقب نزدیک سمپادک رفت سمپادک گفت: دایی مراقب همین جا بایست تا من برات اون فاصله رو اندازه بگیرم، تکون نخوری دایی، باید در یک امتداد باشید.

آقای مراقب گفت: این دیگه چه جورشه؟! چرا هر وقت می‌خواهید یه چیزی رو اندازه بگیرید من باید یه جا بایستم؟ سمپادک در حالیکه به سمت جنوب می‌رفت دوباره گفت: دایی تکون نخور... بعد همین طور که قدمها را می‌شمرد با خودش گفت: «بیست قدم از دایی حسین تا دایی مراقب، از دایی مراقب هم تا اونجا بیست قدم و بعدش ...» بعد از چند لحظه سمپادک به همان نقطه‌ای رسید که پادک چند لحظه‌ای پیش به آنجا رسیده بود. قبل از اینکه سمپادک چیزی بگوید پادک گفت: ۳۰۰ قدم تا چراغ انبار مهمات، به طرف سمپادک حسین آقا حرکت کرد و پادک هم به دنبال او به راه افتاد همه پیش حسین آقا برگشتند.

سمپادک گفت: دایی حسین ۳۰۰ قدم. حسین آقا گفت: یعنی چند متر؟ آقای مراقب گفت: ۱۰۶ متر. سپس با خوشحالی و هیجان گفت: حسین آقا بذار روی ۱۰۶ متر داغونشون کن. حسین آقا گفت: حالا که شما اینقدر مطمئنید من هم می‌گذارم روی ۱۰۶ متر. بقیه‌اش هم باخدا. حسین آقا درجه را روی ۱۰۶ متر تنظیم کرد و گلوله خمپاره را داخل خمپاره انداز انداخت. وقتی انبار مهمات مثل توپ ترکید همه (به جز حسین آقا) پریدند بالا به آتیش بازی حسایی راه افتاد.

حسین آقا با تعجب پرسید: شما چطور این فاصله را اندازه‌گیری کردید؟ سمپادک گفت، از راه تساوی مثلثها

*** سؤال جبهه ۱: پارک و سمپادک چطور فاصله حسین آقا تا انبار مهمات را اندازه گرفتند؟**

*** سؤال جبهه ۲: آیا راه بهتری به نظر شما می‌رسد؟**

حسین آقا از سمپادک، پادک و آقای مراقب تشکر کرد. بعد همگی با حسین آقا از راه خاکی که نشونشون می‌داد با ماشین لندکروز (از ماشینهای جنگی جبهه) به سمت پشت جبهه برگشتند.

همینطور که رفتند رسیدند به یک جاده. آن جاده می‌رفت به سمت شهر ولی ماشین ازش رد نمی‌شد. فقط ماشینهای جنگی. همه گرسنه بودند و پادک بیشتر از بقیه. سمپادک دست کرد و از جیبش ۳ تا کلوچه که از زحل آورده بود در آورد. آقای مراقب گفت: اتفاقاً من هم ۵ تا کلوچه سوغاتی برای بچه‌ها از زحل آورده‌ام، ولی مثل اینکه قسمت آنها نیست بعد از تعارف به حسین آقا سه نفری هر ۸ کلوچه رو خوردند. البته در این میان پادک هم بی‌نصیب نموند و پلاستیک کلوچه‌ها رو برای کمک به سازمان حفظ محیط زیست با اشتهای تمام خورد.

خلاصه به شهر رسیدند وقتی خواستند خداحافظی کنند حسین آقا از توی ماشین ۸ تا پوکه ژ - ۳ به اونها داد و گفت: این هم جای کلوچه‌ها، سوغاتی جبهه است داداش. سمپادک هم یک تیلۀ زحلی داد به حسین آقا بعد هم خداحافظی کرد و رفت. سمپادک ۴ تا از پوکه‌ها رو داد به آقای مراقب و گفت: بیا دایی مراقب این هم سهم شما. آقای مراقب گفت: هی دایی هندسه‌ات که خوب بود ولی مثل اینکه تسهیم به نسبت بلد نیستی. سمپادک جواب داد: دایی پس فکر کردی چیکار کردم تقسیم به قسمت کردم دیگه این ۸ تا پوکه رو بین خودم و دایی تقسیم کردم. ۴ تا برای دایی، ۴ تا هم برای خودم. آقای مراقب گفت: بذار روشنت کنم. تو ۳ تا کلوچه داشتی و من ۵ تا من و تو و حسین آقا به طور مساوی از کلوچه‌ها خوردیم. اگر این ۸ تا پوکه رو حسین آقا در ازای اون مقدار کلوچه‌ای که خورده داده باشه پس باید من ۵ تا پوکه بردارم و تو ۳ تا. (البته آقای مراقب همه این استدلالها را برای این می‌کرد که ۵ تا بچه داشت)

پادک با نظر هیچکدام موافق نبود او فکر می‌کرد باید ۷ تا پوکه را به آقای مراقب داد و یکی به سمپادک. ولی به خاطر دوستی دیرینه‌اش با سمپادک ترجیح داد ابراز عقیده نکند. بحث بالاگرفت و دست آخر آقای مراقب که خسته شده بود گفت: اصلاً همه پوکه‌ها مال تو، من یک چیز دیگر برای سوغاتی پیدا می‌کنم. ولی سمپادک به زور همان ۴ تا پوکه را به آقای مراقب داد و سپس همگی به سمت مرکز استعدادهای درخشان واحد اونجا به راه افتادند.

*** سؤال کلوچه :** اگر دانش راننده پوکه‌ها را در ازای مقدار کلوچه‌ای که خورده بود رازه باشد، نظر شما چیست؟ پوکه‌ها چگونه باید بین ۳ نفر تقسیم شود؟
موفق باشید!

طرح غنی‌سازی
محتوای آزمونهای
همانگ سمپاد
دوره راهنمایی
تکث دوم ۲۷-۲۶

«دانش‌آموزان همه وجود خود را صرف درس، علم و تمقیق کنند.»

مقام معظم رهبری

آزمون همهانگ درس تعلیمات اجتماعی اول راهنمایی
زمان : ۶۰ دقیقه
۷۶/۱۲/۲۳
توصیه : راحت، آرام و خندان باشید!

گروه اجتماعی سمپاد
مدیریت پژوهشی

کلاس:

نام:

مورچه‌شناس اجتماعی!

با اینکه مورچه‌شناس نیستیم اما با کمی دقت می‌فهمیم که زندگی مورچگان براساس همکاری دستجمعی و تلاش خستگی‌ناپذیر قرار دارد. در میان آنان کارشناسانی وجود دارند که محل‌های جدید برای لانه‌سازی را پیدا می‌کنند. گاهی آنها از مکانی که هستند ناراحتند بنابراین سعی می‌کنند لانه خود را تغییر دهند و گاهی این تغییر مکان وضع آنها را بهتر می‌کند. لانه مورچگان شبیه شهر کوچکی است که کوچه‌های آن با فعالیت‌ها و رفت و آمدهای مداوم ساخته می‌شوند. گاهی آنها به لانه‌های قدیمی خود نیز سر می‌زنند. ما نمی‌دانیم مورچه‌ها از روی «غریزه» کاری انجام می‌دهند یا «عقل و هوش» آنها را رهبری می‌کند در هر صورت این دو عامل در آنها وجود دارد. سرنوشت مورچگان بهم شبیه است و آنها یک مجموعه در حال حرکت بنظر می‌رسند. آیا می‌توان آنها را «مهاجرنشین» نامید؟ گاهی هر یک از مورچه‌ها برای خود استقلال عمل دارند و به تنهایی می‌توانند کارهای خود را

انجام دهند.

زندگی انسان نیز شبیه زندگی آنها است از این نظر کافی است زندگی یک گروه را با دقت و علاقه تمام زیر نظر بگیریم. مورچگان معمولاً برای انجام کارهای گروهی نقشه‌ای دارند. وقتی کارهای ساختن لانه به اتمام رسید. گروه دیگری به داخل آن سرازیر شده و آن را تمیز و مرتب می‌نمایند.

مورچه، صنعتگر ماهریست که در درون لانه خود، گل‌هایی را که هنوز خشک نشده در هر چهار گوشه لانه بصورت دیوارهای پشت‌بام قرار می‌دهد و چوبها، برگها و پوشال‌های بسیار سبک را با زحمتی زیاد به پشت گرفته و بر روی آن می‌گذارد.

بنظر می‌رسد مجموعه تمام فعالیت‌های گروهی مورچگان، نظیر یک حکومت جمهوری است. آیا باید آنرا یک جمهوری ناشی از حکومت «غریزه» بدانیم یا ناشی از «عقل و هوش»؟

نکته مهم اینست که مورچگان فعالیت‌های تکراری و فراوانی را انجام می‌دهند. هر مورچه از کار سایرین سرمشق می‌گیرد و تقلید می‌کند. گروهی که استعداد بیشتری دارند به دیگران کار یاد می‌دهند و گاهی همانند یک «استادکار» به دیگران فرمان می‌دهند. بعضی از مورچه‌شناسان عقیده دارند که بزرگترین نیروی محرک مورچه‌ها، ابزار محبت به دیگری است و ناشی از علاقه، مهر و محبت به تخم‌ها و کودکان خود می‌باشد.

مورچه‌ها و لانه‌های آنها مشخصات متعدد دیگری نیز دارند. بعضی از حشره‌شناسان میان رفتارها و چگونگی لانه‌سازی مورچه و زنبور مقایسه‌هایی بعمل آورده‌اند.

دانش‌آموزان عزیز! ما می‌دانیم که شما به غیر از کتاب درسی مطالعاتی (هر چند مختصر) درباره مسائل سیاسی - اجتماعی داشته‌اید. از طریق همین مطالعات، شما با اصطلاحات و لغات مخصوص علوم اجتماعی آشنا شده‌اید. اصطلاحات و لغاتی که از سه طریق کتاب درسی، توضیحات دبیر محترم و مطالعات تکمیلی آموخته‌اید.

*** سؤال: چهار بخش از متن برای شما انتخاب شده که باید برای هر بخش کوتاهترین و بهترین لغات و اصطلاحات را در ذهن خود بیابید و بنویسید.**

۱- ما نمی‌دانیم مورچه‌ها از روی «غریزه» کاری انجام می‌دهند یا «عقل و هوش» آنها را رهبری می‌کند. در هر صورت این دو عامل در آنها وجود دارد.

۲- سرنوشت مورچگان بهم شبیه است و آنها یک مجموعه در حال حرکت بنظر می‌رسند.

۳- مورچه، صنعتگر ماهریست که در درون لانه خود گل‌هایی را که هنوز خشک نشده در هر چهار گوشه لانه بصورت دیوارهای پشت بام قرار می‌دهد و چوبها، برگها و پوشال‌های بسیار سبک را با زحمت زیاد به پشت گرفته و روی آن می‌گذارد.

۴- بنظر می‌رسد مجموعه تمام فعالیت‌های گروهی مورچگان نظیر یک حکومت جمهوری است آیا باید آن را یک حکومت جمهوری ناشی از حکومت «غریزه» بدانیم یا ناشی از «عقل و هوش»؟

*** سؤال ۳ درباره مقایسه «گروههای انسانی» با «گروههای حیوانی»:**

چهار گروه از لغات و اصطلاحات اجتماعی برای شما انتخاب شده است با توجه به معلومات خود و متن موردنظر، هر مورد را بطور مختصر با زندگی انسان و حیوان مقایسه نمایید.

۵- کارشناس راهنما

۶- مهاجرنشینی

۷- محبت خانوادگی

۸- مورچه‌شناسی اجتماعی!

موفق باشید!